

کافه

محمد حسین مهدوی (م. موید)

محمد حسین مهدوی (م. موید) در هفتم تیر ماه ۱۳۲۲ در نجف در خانواده‌ای اهل شعر و ادبیات از پدری لاهیجی و مادری رودسری به دنیا آمد، ذوق شعری خود را از پدرش (ایت الله حاج شیخ محمد مهدوی لاهیجی) به یادگار دارد که دیوان شعری نیز از او به جا مانده است.

این شاعر گیلانی تا سال سوم دبیرستان به همراه خانواده‌اش در عراق ساکن بود. وی در جوانی به ایران بازگشت و در تمام این سالها در لاهیجان به سر برد مگر مسالهایی را که به حکم تحصیل و مأموریت اداری در شهرهای دیگر بود. موید کارشناس رشته زبان و ادبیات عربی است.

م. موید به لحاظ سبک شعری و اسطوره‌ای در کنار مفاهیم سیاسی و اجتماعی هستیم. وی از معدود شاعرانی است که توانسته است به زبان جدیدی برای آلفاء مفاهیم دینی و آندیشه روحانی دست یابد.

موید در سال ۱۳۸۲ برای کتابش با عنوان گلی اما آفتابگردان موفق به دریافت جایزه نخست کتاب سال شعر ایران از سوی معتبرترین جایزه غیر دولتی شعر ایران (کاندانه) شد. وی همچنین در مهر ۱۳۹۵ از سید عباس صالحی وزیر وقت ارشاد و فرهنگ اسلامی، به پاس سالها فعالیت ادبی‌اش نشان درجه یک هنری دریافت کرد.

مجموعه شعرهای «مگر با لیخنه ماه»، «گلی اما آفتابگردان»، «سو کجاست؟»، «سیماهای سپمین»، «پروانه بی خوشی» و «م. موید»، «سختنای هنوز می چرخد»، «بندار آبی»، «به سپیدی تاج مهل»، «درخشش ششانه سیب سیاه»، «نزار اوهای هزار»، «آوند»، «ساعت هنوز گل سرخ است» و مجموعه نثر «حسین علی» تاکنون از موید به چاپ رسیده است.

از شاخه‌های کاری موید استفاده از خلاقیت‌های زبانی و تأکید بر استفاده از ظرفیت‌های آوایی هر کلمه است. بدالله رویایی درباره این ویژگی در شاعران شعر حجب و موح نو گفته است: «هر کلمه ضرورتاً برای ادای یک مفهوم به وجود آمده، هر کلمه دارای یک ساختمان آوایی است.»

گاهی مخاطب پس از خوانش اشعار موید به این پرسش می‌رسد که او این اشعار را با چنین ساختمان آوایی و موزونی در یک سیر و سلوک طبیعی می‌سراید یا اینکه باید آنها را زایش سماع و شوریدی شاعر دانست.

موید اگر چه از نسل موح نوی هاست اما هیچ‌گاه درصدد نبوده تا آنچه که به عنوان مانیفست موح نو به شمار می‌آید، تن در دهد. به عبارتی دیگر، شکل شعری او پیش از آنکه همخوانی با شعرهای احمدرضا احمدی و دیگر بارانش داشته باشد، متأثر از جسرهای فرمی و زبانی رویایی است. خود او در این باره می‌گوید: «من از احمدرضا احمدی نزدیکی‌تری را گرفتم، به این معنا که شعر در همین نزدیکی‌ها اتفاق می‌افتد و در ادامه فهمیدم که دور هم، به نوعی نزدیک است و همین موضوع باعث تفاوت من با احمدرضا احمدی شد. من زمانی شدیداً تحت تأثیر فرم شعری بدالله رویایی بودم ولی آن قدر هوشمندی داشتم که او نشوم، چرا که رویایی شدن برای من معنا نداشت. شعر من معنا و فکر داشت و در شعر رویایی فکر و معنا نیست، چرا که شعر، فرم محض است. پس جزیایی وجود ندارد و آن امضاهایی هم که به بیانیه شعر حجب مشهور شد، به همین دلیل چندان قوامی پیدا نکردند.»

موید درباره شعر موح نو می‌گوید: «در میان این اشعارن بیژن الهی هم از نظر شخصیت و تدین محرمانه‌اش و هم نگاهش به ادبیات و زبان معاصر، تأثیر بسیاری بر من گذاشت. گرچه در ساخت شعر با او موافق نبودم، اما تا پیش از مرگش ارتباط نزدیکی با این شاعر داشتم. وی درباره تفاوت نگاه خود با الهی به ساخت شعر افزود: من معتقدم شعر باید خودش بیاید و شاعر آن‌را به بهترین وجه عرضه کند. به عبارت دیگر شاعر یا می‌تواند شعر را به بهترین وجه عرضه کند یا آن شعر را ناپود می‌کند.»

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

جوانه می‌داند

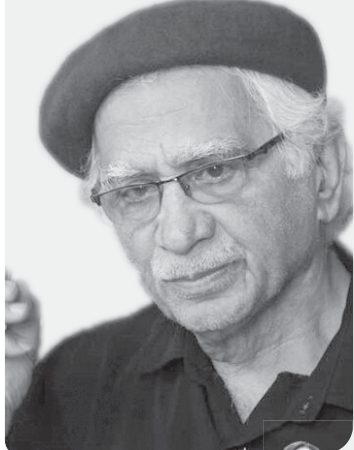
درخت من که تا نور مرد

ز مردین سبزی بود

که شال عشق به گردن داشت

و از شبانگی شب

همیشه می‌ترسید.



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

حافظ موسوی

پاییز هیچ حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد
با این همه
از دیوار بلند باد
بالا که می‌رود
درخت‌ها چه زود به گریه می‌افتند!

لیلا کردیچه

کسی که از دور، شبیه نقطه‌ایست
خواب ایستگاههای متروک را به هم می‌زند
و چشمانت را می‌بندی و خیره می‌شوی
به وسعتی سیاه
که در چمدان کوچک مردی جا شده‌ست
هیسا!
صدایی که نمی‌شنود
صدای پای کسی است
که روزی تمام ایستگاههای جهان را
کنار همین شعر، جا گذاشت
کنار مردی که هنوز انگشتان کشیده‌اش را
به دوردست‌ها نشان می‌دهد
به نقطه‌ای که گاهی از دور،
شبیه کسی‌ست.

کوروش رنجبر

وسوسه می‌شوم که بدنام درخت چیست
وقتی درختی در خواب‌هایت رشد می‌کند
و تو شانه‌هایت را به آن تکیه می‌دهی،
نفس می‌کشی و می‌گویی درخت.
ساده نیست که نمی‌دانم درخت چیست
چه شکلی دارد و شانه‌هایت به درخت چه می‌گوید
می‌خواهم درخت شوم،
نمی‌دانم درخت چیست.
این ساده نیست، اصلاً ساده نیست
تو می‌خندی که من درخت نمی‌شوم
وسوسه می‌شوم و نمی‌دانم درخت چیست.

غلامحسین چهکندی‌نژاد

خدا به‌خیر کند
این زبانی
کار دست من خواهد داد.
سین صبح
این همه کفتر
روی بام تو
چه می‌کنند.

وجیهه نوزادی

دوست داشتنت
قبل از من متولد شده است
چگونه دوست داشته باشم؟
سال‌ها
با تو قدم زده‌ام
بی‌آن که راهی هموار باشد
ساعت‌ها
با تو حرف زده‌ام
بی‌آن که نیمی‌تی در کار باشد
...
گریزی نیست
کمی از دوست داشتنت را
با خودت ببر
من برای این همه دوست داشتن کمی پیر شده‌ام!

پروین نخعی‌نژاد

حالا
از تمام پاییزهای جهان
چهار برگ می‌ماند
و از تمام جهان
چهار عکس از تو
دیوار چه خوشبخت است
که تمام زبانی‌های جهان را دارد.

امیر محمدی

دو بال گشوده‌ام
فرخانی چه‌نیست
که جلالی قرص ناشی را
گرد تا تو گرد
چرخیده‌ام.
فرخورد توانی که منم را و منت را می‌بود و هست.
منت
پارهای نان گرم
منت
افتخای بال بسته
کورهای انگار.

لیلا فرجامی

رشته‌ها از آب
برگ‌ها از آبر
روخ من
هرگز گیاهی نبوده‌ست
برای این خاک‌ها.
پرنده‌ای که بر خرده‌شیشه‌ها
راه رفته‌ست.

محمدرضا عبدالملکیان

گفته بودی
از درختی که دوست قدیمی تو بود
سرک کشیده از پس دیوار
اتوبوسی آمد
و نبود
درختی که دوست قدیمی تو بود



سریاز پادکاش را تحویل گرفت
تا پس از جنگ
جنگ
جا بماند
بر دیوار خانه
دور قاب عکس
با صدق‌چقی خانواده‌ها!

ارش نصرت‌الهی

محمد رضایی
مادر بزرگم دارد مشق‌های شبان را می‌نویسد
برادر کوچکم سیبل در آورده
مادرم برای برنامه آسبزی گریه می‌کند
و من هر روز
به دستور پدرم گیم می‌شوم!

شمس لنگرودی

در سایه هر کلاهی
کیوتر جادوگری است
و زیر بغ نقوی هر کیوتر آرام
رودخانه‌یی
سیرازان فراری را به جبهه‌ی جنگ می‌برد.
سیرازان ترانه‌ی مینعی می‌خوانند
شلیک می‌کنند
می‌میزند.
زندگیشی کیوتر آرام ما
زندگه‌باشی
همه‌مان را
زندگه‌ زنده
تحویل پاسبانگ پلیس داده‌ای.

داریوش مهدوی

در حافظیه روزی کتابخانه‌های دایر بود
که در کتابخانه سروها سر صحبت از
تتی نامشاهی
باز می‌کردند
و اوراق کتاب
تنهایی ما را
در آب می‌شست
گفتی نقلی
سکای در حوض می‌انداخت
تا حرص نادانی
روان ما را رها کند
گفتی عدد می‌رفت
در حوض مولوی
و نامشاهی بازمی‌گشت
در بادی که کیسوی بید را
می‌رزاند.

مائی چهکندی‌نژاد

در حافظیه روزی کتابخانه‌های دایر بود
که در کتابخانه سروها سر صحبت از
تتی نامشاهی
باز می‌کردند
و اوراق کتاب
تنهایی ما را
در آب می‌شست
گفتی نقلی
سکای در حوض می‌انداخت
تا حرص نادانی
روان ما را رها کند
گفتی عدد می‌رفت
در حوض مولوی
و نامشاهی بازمی‌گشت
در بادی که کیسوی بید را
می‌رزاند.
در حافظیه روزی کتابخانه‌های دایر بود
که در کتابخانه سروها سر صحبت از
تتی نامشاهی
باز می‌کردند
و اوراق کتاب
تنهایی ما را
در آب می‌شست
گفتی نقلی
سکای در حوض می‌انداخت
تا حرص نادانی
روان ما را رها کند
گفتی عدد می‌رفت
در حوض مولوی
و نامشاهی بازمی‌گشت
در بادی که کیسوی بید را
می‌رزاند.

مائی چهکندی‌نژاد

صدلی‌ها ساکتند
در را
روی تنهایی کشو می‌کنم
ناگهان
سنگ به پنجره می‌زند
مأمور آب
هر که بومی گردد
قرار نیست
آدم سابق باشد
روزی
برمی‌گردد
تا تکه‌های فراموشیات را
زیر فرش پینا کنم

سعید سلطانی طارمی

توی فنجان آهویی
داشت دنبال پلنگی می‌کرد
و درازی نگاهش در دشت
گسترش می‌یافت
و پلنگ آرام‌آرام
پشت یک تاقی سفی سبزی زده پنهان می‌شد
جای پاش را
بوی رگبار شدیدی بر می‌کرد
زن کولی گفت:
سفری در راه است
و زنی تو سفر خواهد کرد
که دلی بی‌تاب
و سری حانه‌جو دارد
می‌توانی نگران دل خود باشی.

علیرضا پنجه‌ای

همه لیخنه‌ها را تا کرده‌ام
گریه‌هایم لای کتاب‌ها
در قفسه‌ها پایدانی شده‌اند
تنها به امیدگی که
تو در اتوبوسی سطرها
رد اشک‌های نمک‌سودم را بیایی
که گاهی دیدم
به شکل حرف اول نام تو
نقش می‌گیرند
آن گاه به راستی در خواهی یافت
که چقدر دیوانه‌وار دوست داشته‌ام

بهزاد زرین پور

تا شال و کلاهد را
به نفر بعد نهدایی
به خانه ببردند...
که ششاهای روزه و برف
تنها بر بیابانگ‌دهایی صبح می‌شود
که به نبوت بیدار می‌شوند و
چشم در چشم گرگ‌ها
اتش‌داری می‌کنند
تا لباس‌های رازها را
به نفر بعد نهدایی
به خیمه ببردند...
که مباد صبحی‌شدن بر اجایی سرد
گرناگردد شال‌ها و کلاهدای به خون

ثریا کپریزی

غم
خیمه‌در خود
کج
از بار خویشتن از بار بودن
به مانند سکونی فراگیر
دهانت باز، به حیرت درد
درخش خالی، به مثال نبودن
شکسته، مثل خط عشاق
زانوشی خم به زیر
خسته
تنها و تک
در عالم سطر

ناهید عرجونی

شاملی‌نامت
غمگین‌ترین کتاب مقدس من شد
آن روز
که صفحه‌ی آخرش را
کسی نوشت
که گریه نمی‌کرد!

سارا محمدی اردهالی

آن کلمه‌ی دردناک را گفت
ساکت شدم
از اتاق بیرون رفتم
سه سال بعد
برگشتم
همان‌ها رفته بودند
کلمه آنجا بود.

هوشنگ رونوف

برگ‌ها
یا زمین گیر می‌شوند
یا دنبال باد می‌افتند
و می‌روند
جمع می‌شوند در گوشه‌ای از سرما
برگ‌ها نمی‌دانند
پاییز در همه‌جا
با کبریتی پُر ایستاده است

رسول یونان

وقتی تلفن زنگ می‌زند
یعنی از یاد ترفته‌ای
حتی اگر به اشتباه شماره‌ات را گرفته باشند
بین دوست من!
در این دنیا
خیلی از آدم‌ها هستند که
شماره‌شان حتی به اشتباه گرفته نمی‌شود...

سپیده نیک‌رو

سوار بر اتوبوسی خالی
به گورستان می‌روم
صدلی‌ها را جا می‌گذارم
برمی‌گردم
...

منصور خورشیدی

درست برابر نگاه شما
علف‌های ناز
... نگاه‌ای ابر به تن دارند
و آواز را در فراز...
برای چشمه‌های کوچک سر می‌دهند.
اینک تن به کوه بسیار
در سایه‌ی هزار سرو
سکوت وقت را
به وسعت سفرنامه‌ها
روی سطرهای سپید
شماره کن.